

عصیان

یوزف روت

ترجمه سینا درویش عمران، کیوان غفاری

نقشر بیگل

Bidgol Publishing co.

فهرست

۱۱	مقدمهٔ مایکل هافمن بر ترجمهٔ انگلیسی کتاب
۲۳	عصیان
۲۱۵	پی‌نوشت‌ها
۲۱۷	فهرست نام‌ها

کمپ بیمارستان صحرائی شماره ۲۴ در حومه شهر قرار داشت. آدم سالم و سرحال فاصله آخرین ایستگاه تراموا تا بیمارستان را در نیم ساعت طی می کرد. تراموا به طرف دنیا می رفت، به طرف شهر و زندگی. اما بیماران بیمارستان صحرائی شماره ۲۴ قادر نبودند خود را به ایستگاه تراموا برسانند. آنها نابینا یا فلج بودند. می لنگیدند. ستون فقراتشان خرد و خمیر شده بود یا قطع عضو شده بودند یا منتظر عمل قطع عضو بودند. جنگ را خیلی وقت پیش پشت سر گذاشته بودند؛ آموزش نظامی، گروه بان، سروان، گروهان خط شکن، و عاظ ارتش، تولد قیصر، یغلاوی، سنگرو و حمله همه را فراموش کرده بودند. جنگ بین آنها و دشمن دیگر تمام شده بود. حالا برای جنگی دیگر آماده می شدند، جنگی علیه درد، علیه عضوهای مصنوعی، علیه عضوهای فلج شده، علیه کمرهای خمیده، علیه شب های بی خوابی و علیه باقی آدم ها که سالم بودند.

فقط آندریاس پوم از وضع موجود راضی بود. یک پایش را از دست داده بود و مدالی دریافت کرده بود. خیلی‌ها، گرچه بیش از یک پا از دست داده بودند، یک مدال هم نصیبشان نشده بود. دست‌ها یا پاهایشان قطع شده بود یا نخاعشان چنان آسیب دیده بود که باید تا آخر عمر دراز به دراز می‌افتادند روی تخت. دیدن درد و رنج بقیه آندریاس پوم را خوشحال می‌کرد.

او به خدای عادل اعتقاد داشت. خدایی که آسیب‌های نخاعی، قطع عضو و حتی مدال‌ها را براساس لیاقت آدم‌ها بین یکایکشان تقسیم می‌کرد. با این فرض، از دست دادن یک پا چندان هم بد نبود و دریافت مدال خودش کم چیزی نبود. مجروحان جنگی شاید احترام همگانی نصیبشان می‌شد، اما آنهایی که مدال گرفته بودند پشتشان به حکومت گرم بود.

حکومت چیزی مافوق همه انسان‌هاست، همچون آسمان بر فراز زمین. آنچه از دل حکومت بیرون می‌آید ممکن است خیر یا شر باشد، اما همیشه بزرگ و مهیب است و حتی اگر گاهی برای آدم‌های معمولی فهمیدنی و درک‌پذیر باشد، غریب و درک‌ناپذیر است.

بعضی از هم‌قطاران‌ش به حکومت بدوبیراه می‌گفتند. از نظر آنها همیشه در حقشان بی‌عدالتی شده بود. انگار

که جنگ ضرورت نداشته است! انگار عواقب جنگ چیزی جز درد، قطع عضو، گرسنگی و تنگدستی بود! چه می‌خواستند؟ آنها نه خدا را قبول داشتند نه قیصر را و نه سرزمین پدری‌شان را. حتماً کافر بودند. «کافر» بهترین تعبیر برای کسانی است که در برابر هر اقدام حکومت مقاومت می‌کنند.

یکشنبه گرمی در ماه آوریل آندریاس پوم وسط چمن مقابل کمپ روی یکی از نیمکت‌های چوبی سفیدرنگ و صیقل‌خورده نشسته بود. کم‌وبیش روی همه نیمکت‌ها دو یا سه نفر که دوران نقاهت را پشت سر می‌گذاشتند نشسته و گرم صحبت بودند. فقط آندریاس تک‌وتنها نشسته بود و از بابت لقبی که به هم‌قطاران‌ش داده بود به وجد آمده بود. آنها کافر بودند، درست مثل کسانی که به خاطر شهادت دروغ، دزدی، قتل غیرعمد و یا آدم‌کشی به زندان می‌افتادند. اینها چرا دست به سرقت، جنایت و غارت می‌زدند و از خدمت فرار می‌کردند؟ چون که کافر بودند.

اگر در همان لحظه کسی از آندریاس سؤال می‌کرد کافر چیست، جوابش این بود: آن افرادی که توی زندان‌اند یا حتی آنها که بخت یارشان بوده و هنوز دستگیر نشده‌اند. آندریاس پوم از ایده خودش درباره لقب «کافر» حسابی مشعوف بود. این کلمه همه جوره راضی‌اش می‌کرد، به خیلی